

تساهل و تحرک دو صفت بارز سعدی

احمد سمیعی

زنده نگاه داشتن آثار بزرگان تنها به این نیست که درباره آنها بحث نظری عالمانه (آکادمیک) بشود. زنده نگاه داشتن این آثار بیشتر به آن است که در پرتو مفاهیم تازه‌ای که در جهان نو برآمده به محتوای آنها معنای تازه‌تر و زنده‌تر ببخشیم. در پژوهشگاه علوم انسانی (گروه علوم اجتماعی) طی سال گذشته طرح جالبی اجرا شد و آن بررسی مفهوم توسعه در آثار سعدی بود. در این طرح، شاخص‌های متعدد توسعه در آثار سعدی و موضوع‌گیری شیخ شیراز در قبال آنها به روش علمی به بررسی درآمد. نتیجه بسیار جالب بود، امید است بانشر آن صفحات تازه‌ای در باب تحقیق در اندیشه‌ها و آراء سعدی گشوده شود. به انگیزه‌ای شاید عنوان سخنرانی خود را «تساهل و تحرک دو صفت بارز سعدی» اختیار کردم.

در این باب، علم اجمالی داشتم و پرداختن به این موضوع باعث شد که یک بار دیگر گلستان را مرور و بوستان را از آغاز تا انجام بیت به بیت بخوانم و شواهدی برای این دو صفت ممتاز شاعر شیراز استخراج کنم.

سعدی برای بیان مفهوم تساهل، تعبیر گوناگون به کار برده است. تعبیرهایی چون

تحمل:

سرپر غرور از تحمل تهی حرامش بود تاج شاهنشاهی
 تحمل کند هر که را عقل هست نه عقلی که خشمش کند زیر دست
 و مدارا:

همی تا برآید به تدبیر کار مُدارای دشمن به از کارزار
 و سهلی که با تساهل هم ریشه است:

تو با خلق سهلی کن ای نیکبخت که فردا نگیرد خدا با تو سخت

گرش سخت گفتی سخن گوی سهل که بیرون کن از سر جوانی و جهل
 خیال و غرورش بر آن داشتی که درویش را زنده نگذاشتی
 در بیستی تحمل و سهلی را مترادف می‌آورد:

چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی ببندد در کارزار
 هم چنین تعبیر نرمی در مقابل سختی:

به نرمی ز دشمن توان کرد دوست چو با دوست سختی کنی دشمن اوست
 در حکایات گلستان، شواهد متعددی بر گرایش مسلم سعدی به تساهل است. شیخ در

این حکایات همواره از مجازات به خصوص کیفر سخت گنه‌کار پرهیز دارد:

چو خشم آیدت بر گناه کسی تأمل کنش در عقوبت بسی
 صواب است پیش از کُشش بند کرد که نتوان سرکُشته پیوند کرد

سعدی ماجرا را عموماً با عفو و بخشایش به پایان می‌برد و گاهی با لطفه‌ای و بذله‌ای غایله را ختم می‌کند. در همان حکایت اول گلستان، اسیری به ملک دشنام می‌دهد و ملک از این جهت که با زبان او آشنانیست یا اسیر از او دور است پی نمی‌برد که چه گفته است. از وزیران خود می‌پرسد. دو وزیر به دو روایت پاسخ می‌دهند: وزیر اول به قصد آن که اسیر در امان بماند و وزیر دوم به این قصد که او کشته شود. اظهار نظر پادشاه

جالب است که می‌گوید: «آن دروغ وی پسندیده‌تر مرا زاین راست که تو گفتی که روی آن درمصلحتی بود و بنای این بر خبثی».

نتایجی که سعدی از حکایات متعدد می‌گیرد همه به گرایش او به عفو و رحمت دلالت دارد؛ محض نمونه در حکایتی از باب اول:

«بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی».

در حکایت هفده از همین باب:

«خدای راست مسلم بزرگواری و حکم که جرم بیند و نان برقرار می‌دارد، تو را تحمل

امثال ما بیاید کرد که هیچ‌کس نزند بر درخت بی‌سنگ».

سعدی خشونت و ستیز را کار جاهلان می‌داند:

دو عاقل را نباشد کین و پیکار نه دانایی ستیزد با سبکبار
 اگر نادان به وحشت سخت گوید خرده‌منشش به نرمی دل بجوید
 دو صاحب‌دل نگره دارند مویی همی‌دون سرکشی و آزر مجویی
 وگر بر هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگ‌سلانند
 یکی را زشت خوئی داد دشنام تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام
 تبرزانم که خواهی گفتن آنی که دانم عیب من چون من ندانی
 سنت جاهلان است که چون به دلیل از خصم فرو مانند سلسله خصومت بجنبانند.

حتی تحمل در برابر پرخاشگران و نیکی با بدان را توصیه می‌کند:

چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی ببندد در کارزار
 به شیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی به مویی کُشی

با بدان‌دیش هم نکویی کن دهن سگ به لقمه دوخته به
 لیکن این نکویی تا آن جاست که اندیشه به عمل نیانجامیده است و در همین نقطه است که راه او از راه‌تعلیم مسیح جدا می‌شود، اما در مجازات، رعایت اعتدال را شرط می‌داند و این همان است که امروز به «مقابله‌قانونی حتی با بی‌قانونی» تعبیر شده است.

هارون الرشید به پسر خود که از سرهنگ زاده‌ای دشنام شنید چنین توصیه می‌کند: «ای پسر، کرم آن است که عفو کنی و گر نتوانی تو نیز دشنام مادر ده نه چندان که از دشنام درگذرد».

در تساهل سعدی تکلف نیست. تساهل او بررسته است نه بر بسته، و این ناشی از بینش اوست. سعدی واقع بین است. در حکایت کنیزک چینی که ملک بر او خشم گرفت و به دست سیاهی داد که لب زبرینش از پره‌بینی درگذشته بود و زیرینش به گریبان فرو هشته و سیاه مهرش بجنید و مهرش برداشت، در قبال خشم‌ملک به سیاه، طبیعت و غریزه غالب انسانی را یادآور می‌شود و می‌گوید:

ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان عقل باور نکند کز رمضان اندیشد
او مقتضای مقام و به اصطلاح امروزی شرایط و احوالی را که جرم در آن واقع شده
از نظر دور نمی‌دارد و می‌گوید:

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را محتسب گر می خورد معذور دارد مست را
ضعف انسانی را می‌شناسد و آن را سزاوار بخشایش می‌بیند. قاضی همدان که ملک
در حالی به سروقتش می‌رسد که شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و می‌ریخته و قدح
شکسته و قاضی در خواب مستی‌بی‌خبر از ملک مستی، وقتی از هر جانب راه گریز را
بسته می‌بیند می‌گوید: «این گناه نه تنها من کرده‌ام که دیگری را بیانداز تا من عبرت گیرم»
که ملک را خنده می‌گیرد و از خطایش در می‌گذرد.

رسیدیم به صفت تحرک. تحرک البته با تساهل مانع‌الجمع نیست؛ ولی میان این دو
چه نسبتی هست؟ در عرف متساهل را بی تحرک می‌پندارند ولی از قضا تساهل سعدی تا
حد زیادی، نتیجه تحرک اوست، نتیجه سفر او در اقصای عالم، جهان دیدگی، حشر با
اقوام و طوایف گوناگون، آشنایی با انواع آداب و رسوم و خلقیات و مذاهب، این تحرک هم
در شعر سعدی بازتاب یافته است هم در نثر او. در مقاله «سعدی در غزل» نشر دانش
شواهد آن را به شرح آورده‌ام و در این جا چند شاهدی را، به تکرار می‌آورم. تحرک در

شعر سعدی باشعرهای هنری و فنون متعدد به بیان در می‌آید با کاربرد فعلی در وجوه و زمان‌ها و شخص‌های گوناگون به سبب مایه اعجاب:

تو را بینم و خواهم که خاک پای تو باشم مرا بینی و چون باد بگذری که ندیدم
نه چنین حساب کردم چو تو دوست می‌گرفتم که ثنا و حمد گویم و جفا و ناز باشد
که با چرخش کلام قرین است.

ندانمت که اجازت نوشت و فتوا داد؟ که خون خلق بریزی مکن که کس نکند
که پیچ و تاب سخن در مصرع دوم آن هیجان‌انگیز است.

چه گنه کردم و دیدی که تعلق ببریدی بنده بی‌جرم و جفایی نه صواب است مرا نش
که در آن سخن، مستانه می‌خرامد

گفتم ببینمش مگر درد اشتیاق ساکن شود، بدیدم و مشتاق‌تر شدم
که شاعر مظلوف یک قطعه را در بیتی گنجانیده است.

با شخصیت بخشیدن به معانی:

صبر قفا خورد و به راهی گریخت عقل بلا دید و به کنجی نشست
و هم با لحن خودمانی:

گفتم لب تو را که دل من تو برده‌ای گفتا کدام‌دل؟ چو نشانی؟ کی؟ کجا؟ که برد؟
و گاهی با لحن محاوره به سخن دادن به مدد آهنگ و مکث و حذف حرف شرط:

لبت بدیدم و لعلم بیوفتاد از چشم سخن بگفتی و قیمت برفت لوء لوء را
که در آن صفت ایهام نیز خوش به کار رفته، لعلم بیوفتاد از چشم:

۱. لعل در نظرش بی قدر شد ۲. اشک از چشمش روان شد. به مناسبت «لعل» با «لب»
و «لوء لوء» با «دندان» اشاره رفته است.

به خسته بر گذری صحتش فراز آید به مرده در نگری زندگی ز سر گیرد
که در آن نیز صفت ایهام می‌توان سراغ گرفت. صحتش فراز آید:

۱. صحت = تندرستی ۲. صحت = خود معشوق.

ز سودای آن پوشم و این خورم نپرداختم تا غم دین خورم

که تعبیر «آن پوشم و این خورم» را به جای «پوشاک و خوراک» به کار برده و سخن را پویاتر و زنده‌تر ساخته است.

و سرانجام با ایجاز حذف که راه را کوتاه می‌سازد و آهنگ سخن را شتاب می‌بخشد: مرا که گفت دل از یار مهربان بردار به اعتماد صیوری که شوق نگذارد (با حذف «بیهوده گفت»).

دو کس بر حدیثی گمارند گوش از این تا بدان ز اهرمن تا سروش (با حذف «راه است»).

باری سعدی در گلستان نیز به ایجاز گرایش دارد؛ ولی در بوستان شواهد اطناب کم نیست. بارها به پاره‌هایی برمی‌خوریم که نوعی اندیشه‌ورزی و ور رفتن با یک معنی و فکر، به اصطلاح فرهنگی‌ها Speculation است، اما این اندیشه‌ورزی با اندیشه‌ورزی‌های مولوی فرق دارد که بیشتر در معنی است و بیشتر شباهت دارد به اندیشه‌ورزی‌های خاقانی که جنبهٔ بیانی و لفظی دارد. نظیر قطعه‌ای که خاقانی در آن مضمون «برتری خلف بر سلف» را با تعبیرات گوناگون بیان می‌کند:

اول بوحنیفه شب در گذشت شافعی آخر شب از مادر بزاد
گفتیم تساهل سعدی بیشتر زادهٔ تحرک اوست. بدین سان صفت تحرک فرع است و تساهل اصل.

اما این تساهل در شیوهٔ بیانی سعدی چه اثری نهاده است. هر گاه شیوهٔ بیان سعدی را با حافظ بسنجیم، چه بسا به نتیجهٔ جالبی برسیم. سعدی، بر خلاف حافظ طنزپرداز نیست، لطیفه آفرین و بذله گوشت. هدف طنز دهن کجی به نهادهای جامعه است. طنز ملازم بدبینی است و بذله و لطیفه ملازم خوش بینی. در چشم سعدی آن چه ناقص و معیوب است، طبیعی است نه آن چه کامل و بی عیب است.

کامل و بی عیب خداست. کمال و بی عیبی در قاموس ما نسبی است. کمال و نزهت خداست که مطلق است. ما همه گنه کار و نادان و ظالمیم. ظلوم جهول به چه حقی ظلم و جهل را آماج طنز سازد وانگهی:

از خدا دان خلاف دشمن و دوست کاین دل هر دو در تصرف اوست

گر چه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد
 سعدی از ته دل بر آن است که اگر هم نهادهای موجود زیر و رو شود، آن چه بر
 جای آنها نشیند معلوم نیست خوش‌تر باشد. سعدی بیشتر می‌داند چه می‌خواهد، بر
 خلاف حافظ که بیشتر می‌داند چه نمی‌خواهد.

سعدی، به خلاف حافظ، در اخلاقیات مصلح است نه فیلسوف. در زندگی به خیر
 اجتماعی، که جامعه اسلامی مصداق آن است، توجه دارد نه به خیر مطلق. جامعه اسلامی
 را در اساس می‌پذیرد. اگر این جامعه‌نارسایی‌ها و کاستی‌هایی دارد با پند و موعظه باید
 در رفع آنها کوشید. دگرگون سازی نهادها اصلاً به مغزش راه نمی‌یابد. در صدد شکافتن
 سقف فلک و در انداختن طرحی نو نیست. متساهل و همرنگ جامعه رسمی است. به نظر
 او اگر عیبی و نقصی هست در افراد و مراجع قدرت است نه در نهادها. به دیده او، اگر
 سخنی هست در خلیفه و قاضی و فقیه است. تازه، قصور و حتی فساد اینان نیز
 بخشودنی است. تا آفتاب از مشرق بر می‌دمد در توبه باز است.

اما این شهروند همرنگی جوی جامعه اسلامی دل دارد و از مشاهده فساد و ستم و
 جهل متأثر می‌گردد و شاید برای سنگینی همین درد پنهان باشد که به شعر پناه می‌برد و
 از مشغله روز به این خلوت خوش می‌خزد، اما در این مأمن دیگر حاضر نیست از آن چه
 زندگی واقعی او را می‌سازد، یاد کند.

در این جا از عشق، فراق، هجران، شوق، جفای دلبر، لطف و زیبایی معشوق، ذوق
 دیدار، خار مگیلان راه وصل، همدردی، ناله، شکوه، غم و شادی، حسرت، پایداری، غیرت
 و شیرینی وصال حکایت و شکایت است.

جهان دیگری است، ولی این جهان دیگر، همه زندگی شاعر نیست. گاهی در این
 خلوت، درد پنهان خود را چون پاره ابری در آسمان شفاف، رو می‌کند:

شب‌ها من و شمع می‌گدازیم این است که سوز من نهان است